

## ملاحظات در نقد کسروی بر غزلیات حافظ

محبوبه مسلمی زاده<sup>۱</sup>

### چکیده

هدف مقاله حاضر رویکردی است به کتاب «حافظ چه می گوید؟» نوشته احمد کسروی، که در آن به اعتراض و انتقاد از شخصیت و شعر حافظ، زبان گشوده همه ستایش‌هایی که از حافظ شده مایه گمراهی ایرانیان دانسته و گفته‌های حافظ را در هم و پریشان خوانده و با نوشتن این کتاب، به گفته خود، کوشیده تا زحمت ایرانیان را کم کند و چاره‌ای برای گمراهی‌شان بیندیشد. در این مقاله نگارنده با توجه به مرقومات موجود در نقد کتاب مذکور و گزینش چند شعر حافظ که مد نظر آن کتاب است، با تکیه بر شروح معتبر دیوان حافظ، این غزل‌ها را بررسی کرده تا ثابت کند که گزینش حافظ در وزن و قافیه و واژه و محتوا و موضوع اشعار خود به هیچ وجه صدفه و اتفاق نبوده و خود می دانسته چه می گوید و چه اراده کرده لذا چنان داورهای سرسری و عجولانه، بدون معرفت واقعی از خود حافظ و شعر و زبان او، نه خدشه‌ای بر پیکر مادی و معنوی حافظ و کلامش وارد می آورد و نه چهره جهانی او را در چشم دوستدارانش مکدر می کند. اشعارش همه دارای معانی عمیق و قابل توجه و تفسیر و ناگفته‌ها درباره او همچنان بسیار است.

### کلیدواژه‌ها:

حافظ، احمد کسروی، غزل، حافظ چه می گوید، نقد کتاب

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

۱. استادیار زبان و ادبیات فارسی، واحد ایذه، دانشگاه آزاد اسلامی، ایذه، خوزستان، ایران. mah.moslemi@gmail.com

## مقدمه

خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی شاعر گرانمایه ایران، در همان روزگار حیات خود به شهرت رسید و بعد از او هم اشعارش مورد استقبال شاعران دیگر قرار گرفت. تذکره‌ای نیست که از او سخن نگفته و کمتر کسی از مردم خاص و عام که شعر او را نخوانده باشد و تا به امروز تفاسیر و شروح و تحقیقات بسیار درباره حافظ و شعر و زندگانی و عهد و روزگارش صورت گرفته است. پیشینه این مکتوبات به ذکر جمیل او پرداخته ابعاد و زوایا و خیابای شعر و سخن و شخصیت و تاریخ و تذکره‌های او را به بحث گذاشته‌اند اما بعضاً انتقاداتی هم بر حافظ وارد ساخته‌اند که یکی از آن‌ها کتاب «حافظ چه می‌گوید؟» به قلم احمد کسروی است که نسبت به حافظ یک‌طرفه به قضاوت نهسته و با کم‌لطفی در حق او و با واژگانی نادرخور حافظ، چنان که از نام کتاب پیداست، گفته‌های حافظ را در بوته نقد گذاشته و به داوری در مورد شخصیت او پرداخته که البته چندان مناسب طبع و ذائقه حافظ‌دوستان نیامده و عده‌ای نیز در صدد نقد انتقادات کسروی برآمده‌اند. از آن جمله است، مقاله‌ای که حسین مدرس‌زاده با عنوان «پاسخی به کتاب حافظ چه می‌گوید اثر احمد کسروی» در سال ۸۸ در شماره ۶۶ مجله حافظ چاپ کرده و سخت متعصبانه و جانبدارانه، واژه به واژه انتقادات کسروی را پاسخ گفته است. همو کتابی نیز نگاشته به نام «رد نظریات حافظ‌شناسی کسروی» که انتشارات ندای شمس به چاپ رسانده و هدف نگارنده کتاب، پاسخگویی به نظرات احمد کسروی در کتاب مذکورش درباره خواجه حافظ شیرازی است. طه کامکار نیز در سال ۱۳۸۴ «نقدی بر حافظ چه می‌گوید» نوشته به دفاع از حافظ پرداخته است.

احمد کسروی، مورخ، ادیب و منتقد اجتماعی تبریز (۱۳۲۴-۱۲۶۹ ه. ش.) و یکی از چهره‌های تأثیرگذار فرهنگی و اجتماعی ایران است که نظریات تند و مغرضانه‌ای درباره حافظ بیان کرده است. کارشناسان تاریخ معاصر شخصیت او را از زوایای گوناگون مورد تحلیل قرار داده‌اند. وی به زبان‌های فارسی، ترکی، عربی، انگلیسی، پهلوی و اسپرانتو مسلط بود و از واژگان عربی و ادبیات کلاسیک فارسی چندان خشنود نبود. در دوران مشروطه چهارده سال داشت و نوشته‌های تاریخی او مجموعه‌ای از صحبت‌ها و بیانیه‌ها و اعلامیه‌ها و مصاحبه‌های اوست. نگرشی ناسیونالیستی و ضد اسلامی و ضد روحانیت و تشیع داشت. در ادبیات روش خاصی داشت و با ادبیات کلاسیک دشمنی می‌ورزید و آن را به حال جامعه مضر می‌دانست. به مسائل اجتماعی بسیار علاقمند بود و با بدآموزی‌ها و خصلت‌های ناپسند و خرافات مخالفت می‌ورزید. آثاری علیه اسلام، تشیع، عرفان و فلسفه و ... تألیف کرده که مسلمانان را به مخالفت برانگیخته خواهان محاکمه او شدند. رسالات متعددی در نقد او منتشر شد از جمله حضرت امام خمینی<sup>(ره)</sup> کتاب «کشف الاسرار» را در رد احمد کسروی نگاشتند. کتاب‌ها، مقالات تاریخی، سیاسی، مذهبی و نقدهای متعددی در انتقاد از او به رشته تحریر درآمده است.

هدف مقاله حاضر، بررسی نظریات کسروی درباره چند غزل حافظ است که در کتاب خود به جفا و نابجایی آن را تحلیل کرده از این رو نگارنده سطور با مد نظر قرار دادن برخی شروح دیوان حافظ از جمله «حافظ‌نامه» خرّمشاهی و «شرح سودی» و «شرح جلالی»، سعی در توجیه این غزلیات نموده است. پرسش اصلی تحقیق این است که کسروی با چنان دیدگاهی چه برداشتی از ابیات حافظ داشته و چگونه این ابیات قابل توجیه است؟ در مقالات پیشین تأکید اصلی بر دیدگاه کلی کسروی نسبت به حافظ و در دفاع از اوست و مقاله پیش رو بر شرح و معنی غزل‌ها و تبیین منظور حافظ و رد نظرات کسروی در آن غزل‌ها تکیه دارد. لذا با وجود این که کسروی در کتاب خود ابیات زیادی از حافظ را به نیشتر زبان نقد خود سوده، اما در این مقاله چند غزل انتخاب و ملاحظه و بررسی شده‌اند و مابقی ابیات به مجال گسترده‌تر حواله می‌گردد. همچنین رویکرد این تحقیق، تبیین مفاهیم و زوایای شعر و شخصیت حافظ شیرازی است تا اثبات شود اگر کسروی‌ها از ادبیات کلاسیک دل خوشی ندارند و از شعر کلاسیک حظی آن چنان که میل آنان است نمی‌برند، این دل‌ناخوشی و بی‌بهرگی استدلالی برای محکوم کردن

و زیر سؤال بردن شخصیتی ارجمند و جاودان چون حافظ، نتواند باشد. حافظی که در سرتاسر دنیا یکی از ارکان استوار ادب فارسی به شمار است و مورخان و منتقدان، علما و فضلا و شعرا و خواص و عوام در فضایل او و شعرش قلم‌ها فرسوده‌اند و تواریخ و تفاسیر و تذکره‌ها نگاشته‌اند. در مقام حافظ همین بس که هر ساله مقام معظم رهبری به مناسبت بزرگداشت او سخنرانی نموده به ذکر فضایل این شخصیت بزرگ می‌پردازند که فرازهایی از صحبت‌های تاریخی و ماندگار ایشان که در سال ۱۳۶۷ به مناسبت گشایش کنگره جهانی حافظ ایراد فرمودند، بازگو می‌شود:

«بدون شک حافظ درخشان‌ترین ستاره فرهنگ فارسی است. در طول این چند قرن تا امروز هیچ شاعری به قدر حافظ در اعماق و زوایای ذهن و دل ملت ما نفوذ نکرده است. او شاعر تمامی قرن‌هاست و همه قشرها از عرفای مجذوب جلوه‌های الهی تا ادیبان و شاعران خوش ذوق، تا رندان بی‌سروپا و تا مردم معمولی هر کدام در حافظ، سخن دل خود را یافته‌اند و به زبان او شرح وصف حال خود را سروده‌اند. شاعری که لفظ و معنا و قالب و محتوا را با هم به اوج رسانده است و در هر مقوله‌ای زبده‌ترین و موجزترین و شیرین‌ترین گفته را دارد. دو خصوصیت وجود دارد که ما را وامی‌دارد از حافظ تجلیل کنیم: اول زبان فاخر که او همچنان بر قلّه زبان و شعر فارسی ایستاده، دوم معارف حافظ که خود او تأکید می‌کند که از نکات قرآن استفاده کرده و زبانش را به آن‌ها گشوده است. پس محتوای شعر حافظ آن جا که از جنبه بیانی محض خارج می‌شود و قدم در وادی بیان معارف و اخلاقیات می‌گذارد، یک گنجینه و ذخیره برای ملت ما و ملت‌های دیگر و نسل‌های آینده است. برخی خصوصیات شعر حافظ به این شرح است: ۱- قدرت تصویر. تصویر در غزل کار آسانی نیست، تصویر با آن زبان محکم و با لطافت‌های ویژه شعر حافظ و با مفاهم خاصش چیزی نزدیک به اعجاز است؛ ۲- شورآفرینی؛ ۳- استفاده گسترده از مضامین؛ ۴- کم‌گویی و گزیده‌گویی؛ ۵- شیرین بیانی و روانی و صیقل‌زدگی الفاظ و ترکیبات بسیار جذّاب و لحن شیرین؛ ۶- موسیقی گوش‌نواز الفاظ؛ ۷- رسایی بیان؛ ۸- به کار بردن کنایه؛ ۹- استفاده از لهجه شیرازی» (نقل از بولتن نیوز).

بنابراین چنین نظری از سوی مقام معظم رهبری درباره حافظ، مهر خاموش‌باش بر دهان کسانی است که با نوشتن مطالبی سفسطی می‌کوشند به زعم خود رنج‌هایی را که دیگران برای دانستن خواست حافظ متحمل می‌شوند و گرفتار فریب‌خوردگی شده‌اند، چاره کنند و جلو آن رنج‌ها را بگیرند. و این جاست که باید به دوستان حافظ، این سخن سعدی را گوشزد کرد که:

هان تا سپر نیفکنی از حمله فصیح      کو را جز آن زبان مبالغه مستعار نیست  
دین ورز و معرفت که سخندان سجع‌گوی      بر در سلاح دارد و کس در حصار نیست

(سعدی، ۱۳۸۵: ۵۰۰)

کسروی در آغاز انتقاد خود در «حافظ چه می‌گوید» صفحه ۷ در این بحث که شاعران غزل را چگونه می‌سازند، با گواه گرفتن از خوانندگان گفته که «شاعران در ایران در غزل‌سازی بیش از هر چیزی به قافیه اهمیت می‌دهند، این است یک شاعری چون می‌خواهد غزلی بسازد نخست قافیه‌های آن را بسته و یافته و فهرست‌وار زیر هم یا پهلوی هم می‌نویسد سپس به هر یکی جملاتی اندیشیده شعری پدید می‌آورند و حافظ نیز همین شیوه را پیروی می‌نموده است...» و غزلی را برای گواهی ذکر کرده منسوب به حافظ و توجیهاات باردی آورده از قبیل آن که هر شعر از آن مطلب جداگانه‌ای است و ارتباط آن‌ها جز از راه قافیه نمی‌باشد و شاعر توجیھی به معنا نداشته و قصد او تنها استفاده از قافیه بوده است. نخست باید گفت که این غزل در اصل متعلق به اوحدی مراغی است در بحر رمل مثنی:

در ضمیر ما نمی‌گنجد به غیر از دوست کس      هر دو عالم را به دشمن ده که ما را دوست بس

یاد می‌دار آن که هستی هر نفس با دیگری  
 می‌روی چون شمع و خلقی از پس و پیش‌روان  
 غافل است آن کو به شمشیر از تو می‌پیچد عنان  
 کویت از اشکم چو دریاگشت و می‌ترسم از آنک  
 یار گندمگون به ما گر میل کردی نیم جو  
 خاطر موقتی هوس کردی که بیند چیزها  
 دیگران را از عسس گر شب خیالی در سر است  
 اوحدی راهش به پای لاشه لنگ تو نیست  
 ای که بی یاد تو هرگز بر نیاوردم نفس  
 نی غلط گفتم نباشد شمع را خود پیش و پس  
 قند را لذت مگر نیکو نمی‌داند مگس  
 بر سر آیند این رقیبان سبکبارت چو خس  
 هر دو عالم پیش چشم ما نمودی یک عدس  
 تا تو را دیدم نکردم جز به دیدارت هوس  
 من چنانم کز خیالم باز نشناسد عسس  
 بعد از این بنشین که گردی بر نخیزد زین فرس

(اوحدی، ۱۳۴۰: ۲۳۶)

دوم این که کسروی، غزل مذکور را با جابجایی‌ها و تفاوت‌هایی آورده و مقطع غزل را به نام حافظ آورده است و چنین خلطی درباره بعضی از غزلیات حافظ رخ داده که پاره‌ای از غزل‌های او در دیوان اوحدی ثبت شده از جمله غزل فوق، و غزل با مطلع: منم غریب دیار و تویی غریب نواز...، دیگر: ای پیکر خجسته چه نامی فدیت لک...، حال آن که «آثار اوحدی از لحاظ ایده و مضمون به شعرای بزرگ مانند خواجه حافظ شیرازی، عمادالدین نسیمی شیرازی، هاتف اصفهانی و دیگران تأثیر بخشیده و خود نیز از آثار شعری مانند سنایی غزنوی، نظامی گنجوی، سعدی شیرازی و غیره متأثر گردیده است... خواجه حافظ او را پیر طریقت نام می‌برد. خواجه در دیوان اوحدی تتبع نموده پاره‌ای از غزل‌های او را استقبال کرده و ظاهراً در طریق عرفان پیرو شیوه او بوده و در غزل‌هایی که به استقبال از غزل اوحدی ساخته او را پیر طریقت خوانده است» (نیاز کرمانی، ۱۳۶۵، ج ۱: ۱۶۵) کسروی غزل فوق را بدین گونه آورده است:

در ضمیر ما نمی‌گنجد به غیر از دوست کس  
 یار گندمگون به ما گر میل کردی نیم جو  
 یاد می‌داری که بودی هر زمان با دیگران  
 می‌روی چون شمع و جمعی از پس و پیش‌روان  
 غافل است آن کو به شمشیر از تو می‌پیچد عنان  
 خاطر موقتی هوس کردی که بینم چیزها  
 مردمان را از عسس شب گر خیالی در سر است  
 کویت از اشکم چو دریاگشت و می‌ترسم که باز  
 حافظ این ره به پای لاشه لنگ تو نیست  
 هر دو عالم را به دشمن ده که ما را دوست بس  
 هر دو عالم پیش چشم ما نمودی یک عدس  
 ای که بی یاد تو هرگز بر نیاوردم نفس  
 نی غلط گفتم نباشد شمع را خود پیش و پس  
 قند را لذت مگر نیکو نمی‌داند مگس  
 تا تو را دیدم نکردم جز به دیدارت هوس  
 من چنانم کز خیالم باز نشناسد عسس  
 بر سر آیند این رقیبان سبکبارت چو خس  
 بعد از این بنشین که گردی بر نخیزد زین فرس

(کسروی، نقل از حافظ، ۱۳۲۲: ۷)

که حافظ نیز غزلی با همین وزن و قافیه دارد به مطلع زیر:

ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس  
 بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس

(حافظ، ۱۳۷۱: ۲۳۵)

اما برای ردّ این گونه بی‌ارج دانستن شعر و شاعری نخست باید سخن صاحب چهارمقاله را متذکر شد در ماهیت علم شعر و صلاحیت شاعر که گوید:

«شاعری صناعتی است که شاعر بدان صنعت آساق مقدمات موهمه کند و التّام قیاسات منتجه بر آن وجه که معنی خرد را بزرگ گرداند و معنی بزرگ را خرد، و نیکو را در خلعت زشت باز نماید و زشت را در صورت نیکو جلوه کند...» (نظامی عروضی، ۱۳۸۳: ۴۲). «اما شاعر باید که سلیم الفطره، عظیم الفکره، صحیح الطبع، جید الرویه، دقیق النّظر باشد، در انواع علوم متنوع باشد و در اطراف رسوم مستطرف... و باید که شعر او بدان درجه رسیده باشد که بر صحیفه روزگار مسطور باشد و بر السنه احرار مقروء و بر سفائن بنویسند و در مدائن بخوانند که حظّ او فر و قسم افضل از شعر بقاء اسم است... اما شاعر بدین درجه نرسد الا که در عنفوان شباب و در روزگار جوانی بیست هزار بیت از اشعار متقدّمان یاد گیرد و ده هزار کلمه از آثار متأخران پیش چشم کند و پیوسته دواوین استادان همی خواند و یاد همی گیرد... هر که را طبع در نظم شعر راسخ شد و سخنش هموار گشت، روی به علم شعر آرد و عروض بخواند و گرد تصانیف استاد ابوالحسن السرخسی البهرامی گردد چون غایه‌العروضین و کنزالقافیه و نقد معانی و نقد الفاظ و سرفات و تراجم و انواع این علوم بخواند بر استادی که آن داند تا نام استادی را سزاوار شود» (نظامی عروضی، ۱۳۸۳: ۴۷).

بنابراین «این همه نشان می‌دهد که هر شاعری علاوه بر استعداد خداداد، که لازمه هر نوع خلاقیت هنری و ادبی است در آفرینش آثار خود مرهون آثاری است که شاعران بزرگ و حتی متوسط پیشین به جای نهاده‌اند، هیچ اثری صرف نظر از این که هنری، ادبی یا علمی باشد، در خلاء پدید نمی‌آید و برای شکل‌گیری و ظهور خود به زمینه و پشتوانه‌ای از آثار در دسترس متکی است» (مشتاق‌مهر، ۱۳۸۶: ۱۱۹). دیگر سخن این که شیخ اوحد الدّین مراغی اصفهانی (۷۳۸-۶۷۳ ه. ق.) از شاعران و عارفان قرن هفتم و هشتم است که غزلیاتی مرغوب دارد و می‌توان گفت از معاصرین خود عقب نمانده به اندازه‌ای در این شیوه خاص بوده که چنان که پیش‌تر گفته شد، بعضی غزلیات وی به نام حافظ و در دیوان او ثبت شده و اشتهار یافته است. افزون بر این که، اوحدی از شاعران مورد توجه حافظ بوده و در بعضی غزل‌های خود شدیداً تحت تأثیر وزن و قافیه و مضامین و لحن کلی شعر او قرار گرفته است. در نتیجه بیشتر نقدی که بر پیکر غزل فوق به نام حافظ کشیده شده، یکسره بی‌علت می‌نماید. ضمن این که در غزلیات عاشقانه و عارفانه و بعضاً تعلیمی اوحدی، نشانه‌های پیروی از سعدی، سنایی و مولانا آشکار است پس چنین شاعری که به استادان پیشین خود اقتدا کرده نمی‌تواند کلمات را ارتجالاً و فقط از برای ساختن قافیه به کار برده باشد و در پی آن هم شاعری پرآوازه همچون حافظ کورکورانه به استقبال شاعران بنام سلف خود رفته باشد. از دیگر سو در شعر مذکور، کسروی گوید مقصود استفاده صوری از کلمه عدس است تا با قوافی دیگر جور در آید، ولی چنین نیست و از قضا بسیار نیکو آمده تا با «گندم» و «جو» در همان بیت تناسبی رعایت شده باشد. همچنین کاربرد «خس» که از نظر ایشان خنک و گزافه‌ای از اندازه بیرون افتاده است، با «دریا» و «سبکساری» و «بر سر آمدن» بسیار مناسب دارد و همین گونه است دیگر موارد این غزل. اگر حافظ ظرافت‌ها و معناها در این غزل نمی‌دید چگونه به اقتضای او رفته و اگر رفته و خطا کرده، پس این همه توجیها در باب او و شعرش از کجاست؟ اوحدی را حافظ یک مقتدای ساده ندانسته بلکه در شعرش مضامین روشن، سخنان سرشار از مجاز و استعاره و تشبیه یافته است. در واقع «شاعران توانا و بلند آوازه ما ناظمانی زبردست و هنرمند بوده‌اند که توانسته‌اند به نیروی وزن و قافیه یا موسیقی کلام منظوم خود، دل‌های سخن‌پذیر و هنردوست انسان‌های بی‌شماری را در طول قرون و اعصار، مسخر اندیشه‌های بلند و عواطف لطیف خود کنند» (رزمجو، ۱۳۸۵: ۳۴) «در این که شاعری استعدادی خداداد و قریحه و طبع روان

می‌خواهد، قولی است که جملگی هنرشناسان بر آن توافق نظر دارند و نکته‌ای که خواجه شیراز، حافظ، در این بیت خود اشارت فرموده، مؤید آن قول تواند بود:

حسد چه می‌بری ای سست نظم بر حافظ      قبول خاطر و لطف سخن خداداد است

(حافظ، ۱۳۷۱: ۱۱۴)

شاعر توانا کسی است که بتواند تجربیات شهودی و شعوری‌اش را به حوزه احساس خود منتقل کند و عواطف خویش را که از برخورد طبیعت زندگی در او پدیدار می‌شود به کمک واژگان مناسب و صور خیال لطیف و تعبیراتی زیبا در قالبی از انواع شعر سنتی یا آزاد نیمایی، اظهار کند و طرز بیانش طوری باشد که بتواند دیگران را از مسیر فکری و احساسی خود عبور دهد و با نفوذ در دل و جان شعردوستان، برانگیزنده شادی و غم و کلاً حالی در آنان باشد» (رزمجو، ۱۳۸۵: ۳۴) اما در آن چه کسروی معتقد است که ابیات غزل‌ها هیچ ارتباط معنایی با هم ندارد و معنایی پوچ از آن‌ها استنباط می‌شود، باید گفت بر فرض هم اگر چنین باشد، که نیست! در مورد ارتباط معنایی ابیات غزل، بحث تغزل نیز مطرح می‌شود که «یکی از تفاوت‌های کلی غزل با تغزل این است که در میان ابیات تغزل پیوستگی وجود دارد و همه ابیات از موضوعی واحد مانند امری توصیفی یا عشقی سخن می‌گویند ولی در غزل این موضوع رعایت نمی‌شود. عدم انسجام عمودی بین بیت‌های غزل در سبک هندی به اوج خود می‌رسد ولی در آن چه امروزه غزل نو خوانده می‌شود دوباره رعایت می‌شود» (انوشه، ۱۳۷۶: ۱۰۰۱). اشعار حافظ هم از نوع غزل است اگر کلمات و اصطلاحاتی در آن‌ها به کار رفته که به ظاهر انسجام معنای ابیات را بر هم می‌زند، در واقع این هنر اوست که اندیشه‌ها و مضامین را برای پرورش موضوع خود به کار می‌برد. پس برای دانستن منظور او، گاهی دانستن معنی لغات کفایت نمی‌کند بلکه باید به دنیای باطنی مفاهیم وارد شد.

«حافظ با امتزاج غزل عاشقانه و عارفانه عالی‌ترین شکل غزل را عرضه کرد. حافظ خصیصه‌ای به غزل بخشید که آن را در ساخت و صورت متحول کرد. او برخلاف غزلسرایان پیشین (از آغاز تاریخ غزل تا روزگار خودش) اتحاد معنایی و یکپارچگی مضمونی را از غزل گرفت. در غزل حافظ گاه هر بیت و گاه هر دو سه بیت، ساز یک مضمون یا معنی مستقل و گاه متفاوت با دیگر ابیات را می‌زند. فارسی‌گویان پاکستان به این ویژگی شعر «پاشان» (از پاشیدن) می‌گویند که با آن بسیار همخوانی دارد. برخی ادب‌پژوهان علت این ویژگی شعر حافظ را انس و الفت بسیار وی با قرآن می‌دانند و برآنند که حافظ این شیوه را از قرآن اتخاذ کرده است. به طور کلی غزل جنبه تأملی دارد و در آن بیشتر به عنصر وصفی توجه می‌شود تا جنبه توضیحی و موضوع مرکزی غزل فارسی احساس و دریافت شاعرانه از جمال و کمال است» (همان: ۳-۱۰۰۲).

غزل دیگری که مورد انتقاد کسروی قرار گرفته:

بهار توبه‌شکن می‌رسد چه چاره کنم	به عزم توبه سحر گفتم استخاره کنم
که می‌خورند حریفان و من نظاره کنم	سخن درست بگویم نمی‌توانم دید
پیاله گیرم و از شوق جامه پاره کنم	چو غنچه بالب خندان به یاد مجلس شاه
گر از میانه بزم طرب کناره کنم	به دور لاله دماغ مرا علاج کنید
حواله سر دشمن به سنگ خاره کنم	ز روی دوست مرا چون گل مراد شکفت
که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم	گدای میکده‌ام لیک وقت مستی بین
چرا ملامت رند شرابخواره کنم	مرا که نیست ره و رسم لقمه پرهیزی
ز سنبل و سمنش ساز طوق و یاره کنم	به تخت گل بنشانم بتی چو سلطانی

ز باده خوردن پنهان ملول شد حافظ به بانگ بربط و نی رازش آشکاره کنم

(حافظ، ۱۳۷۱: ۲۸۳)

وی گفته «آیا برای توبه استخاره می‌کنند؟ توبه کجا استخاره کجا؟!... نیک بیندیشید که آیا یک مسلمانی برای توبه از می استخاره می‌کند؟ آیا این معنی دارد که یک مسلمانی از خدا شور خواهد که از میخواری توبه کنم یا نه؟ بی‌گفتگوست که مقصود شاعر جز درست کردن قافیه نبوده و تنها این می‌خواسته که از کلمه استخاره استفاده کند و آن را در غزل خود بیاورد» (کسروی، ۱۳۲۲: ۸) همچنین بی‌تی را نیز به این غزل الحاق کرده به این عبارت:

اگر شبی به زبانم حدیث توبه رود ز بی طهارتی آن را به می غراره کنم

چنین بی‌تی در ضمن این غزل و نه در هیچ غزل دیگر از حافظ در هیچ‌کدام از نسخه‌های مصححی که در دسترس نگارنده بود یافت نشد و اشاره‌ای هم به این بیت به عنوان بیت الحاقی نشده است در نتیجه آن همه اتهامات و انتقادات مبنی بر توهین به اسلام و اراده قافیۀ «غراره» بی‌وجه می‌نماید و بلکه توهینی است به یک مسلمانی که تنها در یک فقره از مسلمانی خود چهارده روایت قرآن را می‌داند. آیا این توهین به اسلام نیست؟! جلالیان در تفسیر بیت نخست از غزل فوق گوید:

«ورود حافظ به تشکیلات دولتی در زمان سلطنت شاه ابواسحاق به هنگامی که جوان بود اتفاق افتاد. این رویداد را نباید همانند نزدیک شدن دیگر شاعران به دربار تصور کرد. شرای دیگر به طمع و وظیفه و با اسلحه مدح و تملق و ثنا به این دولت‌سرا روی می‌آوردند لیکن در مورد حافظ چنین نبوده است. در دوره سلطنت ابواسحاق، همکاری او با شاه چندان طولی نکشید که به دست امیر مبارزالدین متواری و سپس گرفتار و کشته شد. پس از آن به حکم قضا و قدر، امیر مبارزالدین بر اوضاع مسلط و امکان همکاری و ادامه خدمت برای حافظ مقدور نشد. در اوایل حکومت امیر مبارزالدین کوشش‌هایی به عمل آمد که حافظ را با شاه مقتدر و خشن و متعصب آشتی دهند لیکن اقدامات مؤثر نیفتاد و حافظ با سرودن اشعار کنایه‌دار و تجاهر به فسق، سبب خشم سردودمان آل مظفر شده وظیفه او قطع و خانه‌نشین می‌شود. پس از چندی با وساطت خواجه برهان‌الدین فتح‌الله وزیر و خواجه قوام‌الدین صاحب‌عیار نایب‌السلطنه و وساطت شاه شجاع ولیعهد تا اندازه‌ای آزادی عمل یافته و وظیفه او برقرار می‌شود. معذک حافظ دست از سرودن اشعاری که در آن زمان انقلابی بود بر نمی‌دارد. این غزل در آن دوره محدودیت و پس از برقراری مجدد وظیفه شاعر سروده شده و حافظ امر به معروف و نهی از منکر امیر مبارزالدین را به مسخره گرفته و به جای این که از خوردن شراب توبه کند این غزل را به جای توبه‌نامه سروده و منتشر می‌کند! و "در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست" را علی‌الظاهر به مسخره می‌گیرد تا ثابت کند کاری که او می‌خواسته انجام بدهد کار خیر نیست...» (جلالیان، ۱۳۷۹، ج ۳: ۶۰-۱۸۵۹؛ نیز رک. سودی، ۱۳۶۲، ج ۳: ۱۹۵۰).

تفسیر خرمشاهی از بیت نخست این غزل چنین است: «این بیت و به طور کلی سراسر این غزل طنزآمیز است. برای توبه که در سنت واجب است و در عرف ممدوح شمرده می‌شود، می‌خواهد استعاره کند. حال آن که استخاره در امور واجب معنی و موردی ندارد. در ابیات دیگر هم این طنز روح‌پرور احساس می‌شود. باری نگاه حافظ به توبه بس رندانه و طنزآمیز است» (خرمشاهی، ۱۳۷۵، ج ۲: ۹۸۶) پس آن همه توییح به جرم طنز؟! «بعضی‌ها به قول حافظ از خنده می‌در طمع خام می‌افتند یعنی با دیدن طنزپردازی‌های حافظ در اطراف مقدسات دین و عرفان، نتیجه می‌گیرند که حافظ بی‌دین یا لاقول سست اعتقاد بوده حال آن که انتقاد حافظ فرع بر اعتقاد اوست. انتقاد او تلخ و خصمانه نیست شیرین و دوستانه است، زندیقانه نیست صدیقانه است. طبعاً کسی که به ماورای نیک و بد رفته باشد کاری با خیر و شر و اخلاق و بی‌اخلاقی ندارد» (همان، ۱۳۶۸: ۸۳).

«در باره عقاید حافظ سخن بسیار گفته شده ولی حافظ هر چه بوده دلیلی قاطع به دست هیچ کدام از مدعیان نداده که منجر به صدور نظریه‌ای نهایی و فراجیدن دامنه این گفتگوها باشد» (برهانی، ۱۳۶۷: ۲۶۸). «هر چند نباید زیاد نگران دینداری و بی‌دینی حافظ بود چون بی‌دینی او کمکی به منکران رستاخیز نمی‌کند و دینداریش نیز تأثیری بر تطور اندیشه مذهبی ندارد اما برای شناخت او دقت در این نکات بی‌لطف نیست. برای آن که باورهای او را بدانیم باید به اشعاری هم پرداخت که موافق طبع متشرعین است و برای او معتقدانی از گروه علمای دین دست و پا کرده است... در عصر حافظ خداپرستی و اعتقادات مذهبی بر اندیشه بیشتر مردم چیره بوده است. از انسانی به فضیلت و آگاهی حافظ نباید انتظار داشته باشیم به اعتقادات مردم زمانه خود دهن کجی کرده و مستقیماً باورهای مردم را - بی‌آن که اساس فکری دیگری را جایگزین کند- به بازی بگیرد و در انهدامش بکوشد» (همان: ۲۷۵).

دیگر غزلی که مغضوب کسروی واقع شده:

ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس	بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس
منزل سلمی که بادش هر دم از ما صد سلام	پر صدای ساربانان بینی و بانگ جرس
محمل جانان بیوس آن گه به زاری عرضه دار	کز فراقت سوختم ای مهربان فریاد رس
من که قول ناصحان را خواندمی قول رباب	گوشمالی دیدم از هجران که اینم پند بس
عشرت شبگیر کن می نوش کاندر راه عشق	شبروان را آشنایی‌هاست با میر عسس
عشقبازی کار بازی نیست ای دل سر بیاز	زان که گوی عشق نتوان زد به چوگان هوس
دل به رغبت می‌سپارد جان به چشم مست یار	گر چه هشیاران ندادند اختیار خود به کس
طوطیان در شکرستان کامرانی می‌کنند	وز تحسّر دست بر سر می‌زند مسکین مگس
نام حافظ گر برآید بر زبان کلک دوست	از جناب حضرت شاهم بس اسرت این ملتمس

(حافظ، ۱۳۷۱: ۲۳۶)

در باره بیت نخست این غزل کسروی گفته: «نه آن است که حافظ علاقه‌ای به رود ارس داشته و راستی یاد آن کرده. رود ارس در آذربایجان است که حافظ تنها نامش را شنیده بوده و هیچگونه علاقه به آن نداشته و مقصودش تنها این می‌بوده که در یک غزلی که به قافیه «سین» ساخته از کلمه «ارس» نیز استفاده کند» (کسروی، ۱۳۲۲: ۱۰). اما از آن جا که حافظ واژه‌ای را ناآگانه و صرفاً برای تأمین وزن شعر خود به کار نمی‌برد می‌توان گفت که «به ظن قوی این غزل، غزل ارسالی است که در سال ۷۷۷ هـ. موقعی که شاه شجاع در تبریز بوده خواجه حافظ سروده است» (غنی، ۱۳۸۶، ج ۱: ۳۸۶) شاعر به باد صبا پیغام می‌دهد که اگر بر سواحل ارس گذشتی بر خاک آن دشت بوسه بزن تا وزش تو معطر و مشکبار گردد زیرا شاه شجاع در آن سرزمین است و برای وجود او در آن سرزمین، خاک سواحل ارس معطر شده و بدین ترتیب اشتیاق خود را نسبت به ملاقات شاه شجاع که در این ایام در تبریز بوده بیان می‌دارد و مرادش هم از ذکر «ارس» تبریز است (رک. جلالیان، ۱۳۷۹، ج ۳: ۱۴۰۳؛ نیز رک. سودی، ۱۳۶۲، ج ۳: ۱۵۸۱). کسروی غزل زیر را نیز یکسره بی‌معنی دانسته است و مفاهیم خراباتی تکراری از آن استنباط و آن را ریشخند کرده است:

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند	گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند
ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت	با من راه‌نشین باده مستانه زدند
آسمان بار امانت نتوانست کشید	قرعه کار به نام من دیوانه زدند



جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه  
شکر ایزد که میان من و او صلح اوفتاد  
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند  
صوفیان رقص کنان ساغر شکرانه زدند  
آتش آن نیست که از شعله او خندد شمع  
آتش آن است که در خرمن پروانه زدند  
کس چو حافظ نگشاد از رخ اندیشه نقاب  
تا سر زلف سخن را به قلم شانه زدند

(حافظ، ۱۳۷۱: ۱۹۳)

«شاعر می‌خواهد چه بگوید؟! این یک معناییست که شعرای خراباتی بارها تکرار کرده‌اند که هنگامی که گل درست کرده و می‌خواستند کالبد آدم را بسازند، کمی باده نیز به آن ریختند و این است مهر باده در دل ما فرزندان آدم خوابیده است. حافظ نیز می‌خواهد آن را بگوید ولی معنی را وارونه گردانیده می‌گوید خاک آدم بسرشتند و آن هم به پیمانه، که ظرف باده است نه خود باده، زدند. شعری است بسیار بی‌معنی و ...» (کسروی، ۱۳۲۲: ۲۲) برداشت جلالیان از این غزل چنین است که: «حافظ عارفی شب‌زنده‌دار و سحرخیز بود که از ساعات بابرکت سحر، حین قرائت قرآن به مطالعه و غور و بررسی آیات الهی و تفکر در راز آفرینش می‌پرداخته است. آنگاه روزی فرا رسیده که این شاعر دریافت‌های ذهنی خود را که از راه ریاضت و تفکر و اشراق تحصیل کرده با معلوماتی که از برکت عارفان سلف کسب نموده در هم بیامیزد و از آن غزلی بسازد» (جلالیان، ۱۳۷۹، ج ۲: ۹۹۲) باید گفت از شعر و ادب چیزی غیر از سحر کلامی این چنین توقع نمی‌رود. همه هنر شعرا در این است که دانسته‌های خود را در آینه خیال شاعرانه به تصویر کشیده هر چه هنرمندانه‌تر به مخاطب القا کنند و اگر نه چنین بود پس شعر چه حظی و چه هنری داشت؟ و آن را به سحر حلال چه نسبت؟ خرمشاهی در جلد نخست حافظ‌نامه صفحه ۶۷۶ رساله‌ای را معرفی کرده که منحصر به شرح این غزل است که شرحی است به دو طریقه حکمی و عرفانی به مشرب ابن عربی، رساله‌ای تألیف جلال الدین دوانی (متوفای ۹۰۸ هـ.) و نمونه‌ای از آن شرح را نقل کرده که ذکرش در این جا به تفصیل می‌انجامد. سرشتن «گل آدم» اشارتی است قرآنی، (خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ طِينٍ) سجده ۷/ و آن، داستان خلقت قالب انسان را در مرصادالعباد به یاد می‌آورد که «چون کار به خلقت آدم رسید گفت اِنِّیْ خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ طِیْنٍ. خانه آب و گل آدم من می‌سازم...» (نجم رازی، ۱۳۸۷: ۶۸) و یادآور این حدیث: «قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حِكَايَةَ عَنِ اللَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى: خَمَّرْتُ طِينَهُ آدَمَ بَيْدَى أَرْبَعِينَ صَبَاحًا» (همان: ۶۵) بیت سوم با تکیه بر آیه ۷۲ احزاب (إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا) به بار امانتی اشاره می‌کند که انسان ظلوم جهول (دیوانه در بیت سوم) آن را به دوش کشید تا شایستگی معرفت الهی یابد. شاید چون حافظ خود می‌دانسته که شاید کسانی بعدها معانی عمیق این گونه غزل‌های او را دریابند و درصدد نقد شعر و اندیشه او برآیند، تلویحا در بیت چهارم پیشدستی کرده پاسخی به این منتقدین داده که اینان حقیقت را ندیده‌اند و مدعیانی بیش نیستند.

در غزل زیر:

در خرابات مغان نور خدا می‌بینم  
جلوه بر من مفروش ای ملک‌الحاج که تو  
این عجب بین که چه نوری ز کجا می‌بینم  
خانه می‌بینی و من خانه خدا می‌بینم  
فکر دور است همانا که خطا می‌بینم  
این همه از نظر لطف شما می‌بینم  
با که گویم که در این پرده چه‌ها می‌بینم  
آن چه من هر سحر از باد صبا می‌بینم  
کس ندیده است ز مشک ختن و نافه چین

دوستان عیب نظربازی حافظ مکیند که من او را ز محبان شما می بینم

(حافظ، ۱۳۷۲: ۲۸۸)

کسروی از حافظ ناشناس شعر نابلدی، معنا جسته که چیزی هم برای گفتن نداشته است «یک روز از یکی پرسیدم معنی این شعر چیست؟ گفت چطور؟ مگر معنی این شعر مبهم است؟ گفتم نه مبهم نیست. خرابات مغان که یک جایی می بوده چرکین و پست... که شاعر شیراز در آن جهان بدمستی در آن نور خدا می دیده. این است معنی شعر. گفت نه آقا! این معنی عرفانی دیگری دارد. گفتم بگو، درماند و دم فرو بست...» (کسروی، ۱۳۲۲: ۲۳) و نه تنها این شعر حافظ را که شعرهای غیر حافظ را لاطائلاتی شمرده که در خرابات می سروده اند. «با مطالعه دقیق همه غزل های دیوان حافظ و عنایت به آن قسمت از فاش گویی های این شاعر بزرگ که قشربون آن را تهاجر به فسق و عده زیادی برای آن مهمل تراشی های عرفانی به عمل می آورند، اکثر محققین را وادار به قبول این نظریه می کند که حافظ از طرفداران و از پیروان فرقه ملامتیه است» (جلالیان، ۱۳۷۹، ج ۳: ۱۸۹۵). خرابات با آن معنای ناخوشایند، نزد ملامتیه معنایی بس عمیق دارد و نزد آنان محل تزکیه نفس و تحویل عقیدتی و گام اول سیر و سلوک است. باید که در محل فسق و فجور، دست از گناه و نام و ننگ شست و آماده سلوک شد. این است که حافظ در چنین جای ملوثی مدعی تقرب به ذات احدیت است یعنی که به آن مرحله از تزکیه نفس رسیده که چنین ادعا کرده است و می کوشد تا به زبان قاصر خود آن چه را در اثر تأملات و مکاشفات بدان رسیده، برای دیگران باز گو کند و رسیدن به چنین مقامی را از دولت سوز دل، اشک روان، آه سحر و ناله شب یافته است که از لطف مراد نصیب او شده و روی معشوق در نظرش مجسم شده و می داند که اگر با غیر اهل آن در میان بگذارد بر او عیبجویی کنند اما از آن جا که ملامتی است باز می گوید و از گفته خود دلشاد است و با اشعار به سرزنش دیگران، غزلش را چنین خاتمه می دهد که:

دوستان عیب نظربازی حافظ نکنید که من او را ز محبان شما می بینم

بیت دیگری که پسند کسروی نبوده و در باب آن سخن گفته، بیت پنجم غزل زیر است:

هر آن کو خاطر مجموع و یار نازنین دارد	سعادت همدم او گشت و دولت همنشین دارد
حریم عشق را در گه بسی بالاتر از عقل است	کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد
دهان تنگ شیرینش مگر ملک سلیمان است	که نقش خاتم لعلش جهان زیر نگین دارد
لب لعل و خط مشکین چو آتش هست و آیش هست	بنازم دلبر خود را که حسنش آن و این دارد
به خواری منگر ای منعم ضعیفان و نحیفان را	که صدر مجلس عشرت گدای ره نشین دارد
چو بر روی زمین باشی توانائی غنیمت دان	که دوران ناتوانی ها بسی زیر زمین دارد
بلاگردان جان و تن دعای مستمندان است	که بیند خیر از آن خرمن که تنگ از خوشه چین دارد
صبا از عشق من رمزی بگو با آن شه خوبان	که صد جمشید و کیخسرو غلام کمترین دارد
دگر گوید نمی خواهم چو حافظ عاشق مفلس	بگوئیدش که سلطانی گدائی همنشین دارد

(حافظ، ۱۳۷۲: ۱۵۸)

«گدای ره نشین کیست؟ آن هیکل های چرک آلود شومی است که هر روز در خیابان بیخ دیوارها می بینید. یک مشت بی غیرتان پست نهادی که پی کار نرفته با این پستی ها دل های مردم را سوزانیده چند شاهی پول از دست آنان می ربایند. حافظ... این ها را می ستاید و می گوید صدر مسند عزت را اینان دارند. این است اندازه یاهه گویی فیلسوف شیراز» (کسروی، ۱۳۲۲: ۲۳) جلالیان (ج ۲: ۶۸۹) معتقد است این غزل در زمان شاه شجاع و برای اظهار ارادت و تقرب به آن پادشاه سروده شده و در بیت

ماقبل آخر آن همان علامت و رمزی که همیشه حافظ آن را سر بسته در این بیت بیان می‌کند وجود دارد. در این غزل حافظ اعتقاد خود به برتری عشق نسبت به عقل را بیان داشته و قصد او از گدای رهنشینِ صدرنشین، خود حافظ است که در واقع به جهت تقرب و بیان ارادت خود به شاه شجاع، سعادت و دولت را همدم و همنشین خود می‌بیند که با وجود ضعیفی و نحیفی، به برکت جوار آن شاه، صدرنشینی مسند عشرت یا عزت را یافته است زیرا چه بسیار اغنیایی که از پستی در صف نعال عزت هم راه ندارند.

دل میرود ز دستم صاحب‌دلان خدا را  
کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز  
ده روز مهر گردون افسانه است و افسون  
در حلقه گل و مل خوش‌خواند دوش بلبل  
ای صاحب کرامت شکرانه سلامت  
آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است  
در کوی نیکنای ما را گذر ندادند  
آن تلخ‌وش که صوفی ام‌الخبائثش خواند  
هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی  
سرکش مشو که چون شمع از غیرت بسوزد  
آئینه سکندر جام می است بنگر  
خوبان پارسی گو ب‌خشدگان عمرند  
حافظ به خود نپوشید این خرقة می‌آلود

دردا که راز پنهان خواهد شد آشکار  
باشد که باز بینیم دیدار آشنا را  
نیکی به جای یاران فرصت شمار یارا  
هات الصبوح و هبوا یا ایها السکارا  
روزی تفقدی کن درویش بینوا را  
با دوستان مروّت با دشمنان مدارا  
گر تو نمی‌پسندی تغییر کن قضا را  
اشهی لنا و احلی من قبله العذرا  
کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را  
دلبر که در کف او موم است سنگ خارا  
تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا  
ساقی بده بشارت رندان پارسا را  
ای شیخ پاک‌دامن معذور دار ما را

(حافظ، ۱۳۷۲: ۹۹)

کسروی که حافظ را همواره به پریشان‌گویی منسوب می‌دارد در باره این غزل گوید: «شاعر در این جا کشتیش شکسته (یا در کشتی نشسته) آرزوی باد شرطه می‌کند لیکن بی‌درنگ برگشته می‌گوید دیشب در حلقه‌ای که گل و باده چیده بودند بلبل هم آمده عربی می‌خوانده و می‌گفته باده صبحانه بیاورید، شما ای مستان بیدار گردید. همانا بلبل نیز مست بوده که شب را از بامداد نمی‌شناخته و شبانه باده صبحانه می‌طلبیده - شعر می‌گویم و معنی ز خدا می‌طلبم - باز در پی آن برگشته آقای شاعر پند می‌دهد که برای آسایش دو جهان تنها همین بس که با دوستان مروّت و با دشمنان مدارا کنی دیگر به کشتن و درویدن و بافتن و ریسیدن و دوختن و ساختن و دیگر چیزها نیازی نیست...» (کسروی، ۱۳۲۲: ۲۷).

در کشتی نشستن و منتظر وزیدن باد آرام بودن منافاتی با هم ندارد نظر به این که کشتی‌های قدیم به نیروی محرکه باد وابسته بود. باد به حال کشتی شکسته و سرنشینان آن چه تأثیری دارد؟ پس کسروی قرائت مرجوح «کشتی نشسته» را مدّ نظر قرار نداده که آن تعبیر مغرضانه را دارد. شرح سودی از بیت دوم غزل فوق این است که:

«مقصودش از بیان کشتی نشسته شاید اظهار دلتنگی و اضطراب باشد زیرا کشتی اغلب سبب ناراحتی و به هم خوردگی حال می‌شود و حاصل بیت: ای یاران صاحب‌دلان موافق من بیش از حد مضطرب و دلتنگم، چاره‌ای کنید و تدبیری بیندیشید شاید که جمال باکمال و مبارک یار را مشاهده نمایم و این اضطراب و دلتنگی از من برطرف شود. به طوری که تاریخ زندگی خواجه

نشان می‌دهد حضرت خواجه غیر از شهر یزد به جای دیگر مسافرت نکرده و بعلاوه در راه یزد دریایی وجود ندارد. کسانی که کشتی نشسته را به کشتی شکسته بدل نموده‌اند شکستی به معنای بیت وارد آورده‌اند» (سودی، ۱۳۵۷، ج ۱: ۴۲).

تعبیر کسروی از بیت چهارم نیز وجهی نمی‌یابد چرا که منظور حافظ روشن است در این عمر ده روزه باید نیک بود و خوش، بلبل هم به همین اذعان دارد لذا در بزمی که تا پگاه بطول انجامیده «مستان از پا افتاده را بیدارباش داده تا خمار دوشین را به بادهٔ سحر گاهی بزدایند» (خرم‌شاهی، ۱۳۷۵، ج ۱: ۱۳۰).

«تغییر روش شاه شجاع در نحوهٔ رفتار و کردار خود و بازگشت به تظاهر و عوام‌فریبی زمان پدرش هر چه بود مربوط به همین دوران است. شاعر در بیت اول تغییر وضع سیاسی را که عنقریب منجر به سختگیری بیشتری دربارهٔ او خواهد شد و دلهرهٔ خود را از این پیشامد بیان داشته و در بیت دوم خود را به مانند مسافر امیدواری می‌داند که در ساحل کشتی نشسته و منتظر باد موافق جهت مسافرت است. در بیت سوم از شاه شجاع توقع مساعدت و التفات دارد و از آن جایی که حافظ رفیق و مصاحب شاه شجاع در مجلس بزم او بوده در بیت چهارم از آن شیوه دفاع کرده است» (جلالیان، ۱۳۷۹، ج ۱: ۱۴۳).

بنابراین مقصود او از «صاحب کرامت»، که کسروی گوید دانسته نیست کیست و بدو پیام می‌فرستد که درویش بینوا را تفقدی کند، همان شاه شجاع است. بیت پنجم اندرزی است که حافظ در دیوان خود کم ندارد و این جا هم آسایش دو گیتی را در مروّت با دوستان و مدارا با دشمنان تفسیر کرده و جای آن دارد بر اعتراض کسروی که «در سخن می‌توان دانش‌هایی بیرون ریخت و راستی‌ها را باز نمود و پندها سرود و اندرزا داد و ادراک به دست آورد و...» (ص ۲۴)، انگشت نهاد و گفت که اعتراض وارد نیست جناب وکیل! زیرا که حافظ از همهٔ این موارد در شعر خود بهره برده است و پژوهش‌های فراوان در گذشته و حال و آینده گویای ژرفای بی‌پایان سخن اوست. مضمون بیت هفتم حاکی از اندیشه‌های ملامتی و جبرانگاری حافظ است. همچنین در بیت مذکور یکی از اصول ملامتی‌گری حافظ را خاطر نشان می‌کند و آن پرهیز از نام و ننگ و صلاح و مصلحت است و کسروی درباره‌اش گوید که بیکار می‌نشسته و باده می‌خورده و یاه می‌بافته و نان دسترنج دیگران می‌خورده سرنوشتش بوده و اختیاری در دست نداشته» (کسروی، ۱۳۲۲: ۳۱). این بیت را خرم‌شاهی به کسروی پاسخ داده و گفته:

«کسروی این بیت را بی‌معنی خوانده و می‌نویسد این شعر از بس چرند است من هیچ نمی‌دانم چه معنایی بکنم و چه نویسم. سرکش مشو زیرا که اگر سرکش شوی چون شمع از غیرت بسوزد دلبر که سنگ خارا در کف او همچو موم است. شما بیندیشید که آیا از آن معنایی می‌توان در آورد؟ پیداست که کسروی نمی‌توانسته است بیت را درست بخواند و ضمیر «غیرت» را نه مفعولی بلکه ملکی می‌گرفته و «سوزد» را نه متعدی بلکه لازم می‌انگاشته حال آن که مراد از دلبر در این بیت معشوق ازلی (=خداوند) و مراد از غیرت، غیرت الهی است و معنای بیت چنین است که از حدود الهی از جمله رسم وفادار عاشقی تجاوز و تعدی مکن و گرنه خداوند که همه چیز در ید قدرت اوست تو را به آتش غیرت خود خواهد سوزاند» (خرم‌شاهی، ۱۳۷۵، ج ۱: ۱۳۳).

سودی نیز حاصل بیت را چنین شرح کرده: «مطیع و منقاد دلبر شو و سرکشی مکن زیرا دلبر تو را چون شمع می‌سوزاند و می‌گدازد (یعنی در صورت تسلیم نشدن) یعنی برای این که دلبرت باشد تسلیم و انقیاد لازم است زیرا سرکشی و عناد سبب بروت گشته و باعث دوری می‌گردد پس برای وصال جانان ملایمت و ملاحظت لازم است که عاشق در دل معشوق نفوذ کند» (سودی، ۱۳۵۷، ج ۱: ۴۹) و جلالیان هم معتقد است چون شاعر غرور و بی‌اعتنایی خود را ظاهر می‌سازد و سعی در بیان این دارد که حتی در تنگدستی هم در عیش و مستی می‌کوشد و دست از رویهٔ خود بر نمی‌دارد، وقتی متوجه است که این گونه سخن گفتن و پیغام دادن حاکی از جسارت و سرکشی است در بیت بعد فوراً به رتق و فتق می‌پردازد و گوید ای حافظ سرکشی مکن که از غیرت دلبر (شاه) مانند شمع گداخته خواهی شد. (رک. جلالیان، ۱۳۷۹، ج ۱: ۱۴۴).

کسروی ستاینندگان حافظ را همچون خود او یاوه‌گو دانسته که از شانه تهی کردن از وظایف زندگی لذت می‌برند و سخن‌بازی می‌کنند و قافیه‌بافی و از این دست هجویات که غبارش به دامان شرق‌شناسان اروپا هم نشسته است. این سخن بدین معناست که انبوه طرفداران حافظ همه در سلوک خود سالکان معطی هستند و او و هم‌کیشانش هستند که با دید گشاده حقایق را درباره حافظ باز نموده و تکلیف همگان را یکسره روشن کرده تا دیگر کسی زحمت صعود از ذروه رفیع شعر فارسی و معرفت آن را به خود نهند. چنین نگرشی کم کم به سوی دیوان خیام و سعدی و مولوی هم خزیده که بررسی آن‌ها فصحتی می‌طلبد که این مجال نیست. چگونه می‌توان چنان الفاظ سخیفی را به حافظ نسبت داد که بعد القرون و الایام، خواندن شعرش هیچانی در دل و شوری در سر خواننده پدید می‌آورد و اشعارش همواره برای اهالی دل و سخن تازه و مؤثر است؟ حافظی که با چنین مکانث، خود از بضاعت مزجات خود اظهار شرمساری کرده اما همچنان از سخن خود دفاع می‌کند می‌کند:

تیر عاشق کش ندانم بر دل حافظ که زد این قدر دانم که از شعر ترش خون می‌چکد

(حافظ، ۱۳۷۱: ۳۲۴)

### نتیجه‌گیری

احمد کسروی به دلیل ضدیت با اسلام و تشیع و ادبیات کلاسیک فارسی، به اعتراض و انتقاد از اشعار و افکار حافظ دست یازیده در کتاب «حافظ چه می‌گوید» چه توهین‌ها که در حق حافظ روا داشته است. کوشش نگارنده در این مقاله درباره شرح چند غزل حافظ است که در کتاب مذکور با کثرتی نویسنده آن مواجه است. نتایج حاصله این است که اولاً نخستین غزل که در این گفتار بدان پرداخته شده و کسروی به حافظ نسبت داده، در اصل متعلق به اوحدی مراغه‌ای است. در غزل دوم بیتی آورده که نه در دیوان حافظ نه در الحاقات آن یافت نشد و علی‌الظاهر به عنوان حربه‌ای برای نامسلمان خواندن حافظ به کار رفته است. غزل سوم را بدون دریافت مناسبت سرودن آن و غرض از کاربرد واژه ارس، ناعادلانه قضاوتی کرده است. غزل چهارم (دوش دیدم که ملانک...) را بدون در نظر گرفتن دست کم اشارات قرآنی آن، در عین بی‌اعتقادی خود، بی‌معنی خوانده است. و غزل دیگر (در خرابات مغان...) به مصداق الغریق یشبث بکلّ حشیش از دوستی که او هم از معنای شعر حافظ طرفی نبسته، معنی می‌پرسد و به جایی نمی‌رسد و همین گونه است غزل‌های بعد و همه این اشتباهات در حق شعر حافظ با توجه به چند شرح معتبر تبیین شده است. باید یادآور شد که در این مقاله از ناگزیری محدودیت، این چند شعر بررسی شده، اما شعرهای دیگر از کتاب مذکور، همچنان جای توجیه و تفسیر دارد.

### منابع

۱. قرآن کریم.
۲. انوشه، حسن (سرپرست)، (۱۳۷۶)، فرهنگنامه ادبی فارسی، تهران: سازمان چاپ و انتشارات.
۳. اوحدی مراغه‌ای، (۱۳۴۰)، کلیات اوحدی، تصحیح و مقابله و مقدمه سعید نفیسی، تهران: امیرکبیر.
۴. برهانی، مهدی، (۱۳۶۷)، زین آتش نهفته: درباره حافظ، تهران: پازنگ.
۵. جلالیان، عبدالحسین، (۱۳۷۹)، شرح جلالی بر حافظ (۴ج)، تهران: یزدان.
۶. حافظ، شمس‌الدین محمد، (۱۳۷۱)، دیوان حافظ، به تصحیح محمد قزوینی و قاسم غنی، به کوشش عبدالرحیم جریزه‌دار، تهران: اساطیر.
۷. \_\_\_\_\_، (۱۳۸۰)، دیوان غزلیات مولانا شمس‌الدین محمد خواجه حافظ شیرازی، به کوشش خلیل خطیب‌رهر، تهران: صفی‌علیشاه.

۸. خرّمشاهی، بهاء الدّین، (۱۳۷۵)، **حافظ نامه** (ج۲)، تهران: علمی و فرهنگی.
۹. \_\_\_\_\_، (۱۳۶۸)، **چارده روایت: مجموعه مقاله درباره شعر و شخصیت حافظ**، تهران: پرواز.
۱۰. رزمجو، حسین، (۱۳۸۵)، **انواع ادبی و آثار آن در زبان فارسی**، مشهد: دانشگاه فردوسی مشهد.
۱۱. سعدی، مصلح بن عبدالله، (۱۳۸۴)، **گلستان**، به کوشش خلیل خطیب رهبر، تهران: صافی علی شاه.
۱۲. سودی، محمّد، (۱۳۵۷)، **شرح سودی بر حافظ (ج۴)**، ترجمه عصمت ستارزاده، تهران: دهخدا.
۱۳. غنی، قاسم، (۱۳۸۶)، **بحث در آثار و افکار و احوال حافظ**، مقدمه محمّد قزوینی، تهران: هرمس.
۱۴. کسروی، احمد، (۱۳۲۲)، **حافظ چه می گوید**، بی جا: بی نا.
۱۵. مشتاق مهر، رحمان، (۱۳۸۶)، «اوحدی مراغه‌ای و تأثرات احتمالی او از شاعران پیشین»، **عَلّامه**، شماره ۱۶، صص ۱۴۴ تا ۱۱۷.
۱۶. نجم رازی، عبدالله بن محمّد، (۱۳۸۷)، **مرصاد العباد من المبدأ و المعاد**، به اهتمام محمّد امین ریاحی، تهران: علمی و فرهنگی.
۱۷. نظامی عروضی سمرقندی، احمد بن عمر، (۱۳۸۳)، **چهار مقاله**، تصحیح محمّد قزوینی، به اهتمام و تصحیح مجلّد محمّد معین، تهران: جامی.
۱۸. نیاز کرمانی، سعید (گردآورنده)، (۱۳۶۵)، **حافظ شناسی** (ج۴)، تهران: گنج کتاب.

19. <http://www.bultannews.com/fa/news>

